

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید



## پیغام عشق

قسمت هزار و صد و شصدم





خانم سرور



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۰ گنج حضور، بخش پنجم (۲)

که درون سینه شرح داده‌ایم  
شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان، ما شرح فضاگشایی و منبسط شدن را در دلت نهاده‌ایم و توانایی فضاگشایی، عدم‌بینی و سکوت‌شنوی را در هشیاری‌ات قرار داده‌ایم. تو از جنس خدا و فضای گشوده‌شده هستی. [اگر با فضاگشایی مرکزت را عدم کنی، خواهی دید که پندار کمال تو چیزی غیر از نادانی نیست و درحقیقت تو چیزی «نمی‌دانی»، بلکه فقط زندگی ست که می‌داند. بنابراین به قضا و «کن فکان» تن داده و با نظم زندگی پیش می‌روی.]

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا  
تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

بدون توجه به دانش و شرطی‌شدگی‌های ذهنی در اطراف اتفاق این لحظه فضا را باز کن و مانند فرشتگان بگو ما را دانشی نیست و علم این جهان مادی به درد ما نمی‌خورد، تا «عِلْمَتَنَا» یعنی خرد و دانش ایزدی که از طریق فضای گشوده‌شده و مرکز عدم در این لحظه به تو می‌رسد، دستت را بگیرد و از ذهن بیرون بکشد.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲)  
«... قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ...»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

دَمِ او چَانِ دَهَدَتِ رُو زِ نَفَخْتُ بِيذِيرِ  
كَارِ او كُنْ فَيَكُونُ اسْتِ نَه مَوْقُوفِ عِلَلِ  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

نَفَخْتُ: دمیدم

وقتی فضا را باز می کنی، مرکزت عدم شده آب حیات و نسیم جان بخش زندگی وارد وجودت می شود و به تو جان می بخشد. برو از آیه «نَفَخْتُ» یعنی «دمیدم» بپذیر. کار خداوند و این نسیم جان بخش با «كُنْ فَكَانَ» است، او می گوید: «بشو و می شود.» زنده شدن انسان به خدا، به علت های بیرونی و سبب سازی ذهن وابسته نیست.

پیش چو گانهای حکم کُن فکان  
 می دویم اندر مگان و لامکان  
 (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶)

در برابر حکم «کُن فکان» خداوند که می گوید «بشو و می شود» ما همچون گوی ای توسط چوگان های قضا هر لحظه بین فضای محدود ذهن و فضای باز شده درون در حال دویدن هستیم. تا سرانجام با پذیرش اتفاق این لحظه و بدون عجله ذهن فضای درون گشوده تر شده، انعکاس آن زندگی ما را سامان بخشد و ساختارهای نیک ایجاد کند.

«قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲) «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»  
 «چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می گوید: «موجود شو، پس موجود می شود.»»

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟  
 نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

چرا سعی در فهمیدن چگونگی عدم داری؟ چرا خداوند یا خودت را که امتداد او هستی نشان دار می کنی؟ «عدم» قابل فهمیدن نیست، بلکه باید به آن تبدیل شوی. پس نگاه کن تا این لحظه که اولین قدم زندگی توست، با فضاگشایی درست برداشته و مرکزت را عدم کنی. [ما باید با بله گفتن به اتفاق این لحظه، جنسیت ذات خودمان را تجربه کنیم و در معرض تجربه و نمایش بگذاریم و با گذاشتن یک چیز مادی در مرکز، خودمان را تبدیل به جسم نکنیم.]



گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من  
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنارِ من

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

وقتی که این لحظه در اثر فضاگشایی با عشق و زندگی یکی شدم، گفتم: «ای خداوندی که اولین و آخرین یار و قرین اصلی من هستی، هر دم با فضاگشایی و با انکار هشیاری جسمی، به جنس خدایی خود و روز آلت اقرار می‌کنم به این که می‌خواهم از جنس تو شده و با تو یکی شوم. پس حتی یک لحظه هم از کنارم غایب نباش.»  
[خداوند همیشه حاضر است، این ما هستیم که باید با فضاگشایی حاضر شده و به زندگی زنده شویم.]

از قرین بی قول و گفت و گوی او  
خو بدزد دل نهان از خوی او

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

دل انسان بدون هیچ گفت و گویی، به طور پنهانی و از طریق ارتعاش، خو و سیرت همنشینی را که با او قرین شده است می دزدد. [پس اگر قرین شما از جنس زندگی و مولانا باشد در این صورت از طریق فضاگشایی روی شما اثر سازنده می گذارد و شما را از جنس حضور می کند، ولی اگر قرین شما از جنس من ذهنی و انسان های پردرد باشد روی شما اثر مخرب گذاشته و شما را از جنس من ذهنی می کند.]

می رود از سینه‌ها در سینه‌ها  
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

صفات و انرژی‌های خوب زندگی یعنی هشیاری حضور و انرژی‌های بد و مخرب من‌ذهنی یا هشیاری جسمی بطور پنهانی و از طریق ارتعاش از سینه انسانی به سینه انسان دیگر راه پیدا می‌کند. اگر شما با انسان‌های من‌ذهنی همنشین شوید ارتعاش بد من‌ذهنی آنها در مرکز شما اثر می‌گذارد، زیرا ناظر جنس منظور را تعیین میکند.

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین  
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

به‌طور قطع و یقین من‌ذهنی‌ترین گرگ‌صفت و درنده‌است که هم برای تو و هم برای دیگران درد ایجاد می‌کند. پس چرا دیگران را متهم می‌کنی و گناه خود را گردن آن‌ها می‌اندازی؟ [ما باید به‌عنوان حضور ناظر مواظب من‌ذهنی‌ترین گرگ‌صفتان باشیم و بدانیم که من‌ذهنی هر لحظه ما را تماشا می‌کند و به‌سوی خود می‌کشد. او مرتب به ما می‌گوید که تو همین من‌ذهنی هستی و وجود حقیقی‌مان به‌عنوان امتداد خداوند را انکار می‌کند.

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز  
با چنین استاره‌های دیوسوز  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰

ای انسان، وقتی هنوز در شب ذهن به سر می‌بری و هشیاری‌ات در خواب همانیدگی‌هاست تا فرا رسیدن صبح حضور و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت زندگی با ستاره‌های دیوسوزی چون ابیات مثنوی انس و الفت پیدا کن و مرتب آن‌ها را تکرار کن، زیرا این ابیات به صورت ستاره در آسمان درون می‌درخشند و دیو همانیدگی‌ها را می‌سوزانند، اثرات قرین را کم کرده و شما را از دست نفس درنده‌تان نجات می‌دهند.

هر یکی در دفع دیو بدگمان  
هست نفت‌انداز قلعه آسمان  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱

نفت اندازنده: کسی که آتش می‌بارد.  
هر یک از ابیات مثنوی در قلعه آسمان درون به سوی دیو من‌ذهنی خودمان و یا انسان‌های دیگر آتش می‌اندازد و با دور کردن آن‌ها، نمی‌گذارد من‌های ذهنی از طریق قرین روی ما اثر گذاشته و فضای درونمان بسته شود.

بر قرین خویش مَفْزَا در صفت  
 کَانَ فِرَاقِ آرَد یَقین در عاقبت  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

ای انسان، در فکر کردن و صحبت کردن با من ذهنی، بر قرین اصلی خود که خداوند است پیشی نگیر، ساکت و آرام باش و به او مجال سخن گفتن بده تا به تو در حل مسائل و رفع دردهایت کمک کند. در غیر این صورت بدون شک اتصال تو با خداوند و همه انسان‌های زنده‌شده به او قطع خواهد شد. [هیچ چیز به اندازه سکوت در ما شبیه خداوند نیست. ما از جنس زندگی هستیم و وقتی سکوت می‌کنیم به جنسیت اصلی مان نزدیک می‌شویم.

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی  
 خویش را بدخو و خالی می‌کنی  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

حَبْر: دانشمند، دانا. سَنی: رفیع، بلندمرتبه  
 اگر به جای تمرکز روی خود، روی دیگران کار کنی و بخواهی با من ذهنی‌ات آن‌ها را نصیحت کرده، بزرگ و دانشمند کنی، در واقع خودت را بدخو و خالی از انرژی زنده زندگی می‌سازی.

مردۀ خود را رها کرده‌ست او  
 مردۀ بیگانه را جوید رفو  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

انسان مردۀ من‌ذهنی خویش را رها کرده و به دنبالِ زنده کردنِ مردۀ من‌ذهنی دیگران است و آن‌ها را نصیحت می‌کند.

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری  
 مدتی بنشین و، بر خود می‌گری  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

[انسان آگاهی که می‌داند فقط باید روی خودش کار کند با خود می‌گوید:] ای چشمان من، به جای آن که به حال دیگران گریه کنی، بنشین و مرکز همانی‌دهات را ببین. به وضعیت خراب خودت و به دردهای ناشی از همانی‌دگی‌هایت بنگر و به حال زار خودت گریه کن.

در گوی و در چهی ای قَلْتَبان  
دست وادار از سبال دیگران  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

گو: گودال. قَلْتَبان: بی حمیت، بی غیرت. سبال: سبیل  
ای بی غیرت، تو با من ذهنی در گودال مَعْصِیت و چاه غفلت فرورفته‌ای. دست از سبیل دیگران بردار، یعنی مردم  
را اصلاح نکن، بلکه به اصلاح خودت پرداز.

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش  
بعد از آن دامانِ خَلقان گیر و کش  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶)

هرگاه با فضاگشایی و انداختن همانیدگی‌ها به بوستان زیبای حضور رسیده، شمع حضورت روشن شد و شادی و  
آرامش بی سبب را تجربه کردی و به خدا زنده شدی، آن وقت دامانِ مردم را هم بکش و مانند مولانا با نور  
خودت آن‌ها را به گلستان معرفت دعوت کن.



ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش  
نغزجایی، دیگران را هم بکش

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷

[مولانا با کنایه خطاب به انسانی که من ذهنی دارد، می گوید:] ای که در زندان چهار بُعد، جسم، ذهن، هیجان و جان جسمی، و پنج حس و شش جهت جغرافیایی هستی، یعنی در جهان محدودیت و پر از درد ذهن محبوس بوده و به حضور و بی نهایت خداوند زنده نشده‌ای، عجب جای خوبی هستی! دیگران را هم به آن جا ببر.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها  
گوینده: سرور



خانم سرور



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۰ گنج حضور، بخش ششم

گفتم: ز هر خیالی، درد سرست ما را  
گفتا: ببر سرش را، تو ذوالفقار مایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۶۵

من به زندگی گفتم: هر فکر و خیالی که این لحظه در ذهنم ایجاد می شود منجر به درد شده و مرا به دردسر می اندازد. زندگی در پاسخ گفت: ای انسان تو شمشیر تیز و برنده ما هستی پس سر فکرها را ببر و به عنوان حضور ناظر به آنها نگاه کن تا اتصالشان قطع شود.

تا گشاید عُقده اشکال را  
در حَدَثِ کرده‌ست زرین بیل را

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۹

عُقده: گره

حَدَث: سرگین، مدفوع

انسان برای حل مسائلی که به جای این که فضا را باز کند و از جنس هشیاری حضور شود، بیل زرین حضور ناظر خود را در کثافات ذهن و دردهایش فرو برده و می‌خواهد به وسیله عقل من‌ذهنی مسائلی که من‌ذهنی به وجود آورده را، حل کند.

عقده را بگشاده گیر ای منتهی  
عقده‌ای سخت‌ست بر کیسه تهی

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰

ای انسان که به انتهای تکامل هشیاری رسیده‌ای و می‌توانی در این لحظه با فضاگشایی به بی‌نهایت خدا زنده شوی، این مسائلی که با ذهنیت ایجاد کرده‌ای را حل شده فرض کن، چراکه آن‌ها همچون گره بسیار سخت بر کیسه خالی هستند و حل کردن آن‌ها مثل باز کردن گره کیسه تهی، کار بیهوده‌ای است.

در گشاد عقده‌ها گشتی تو پیر  
عقدۀ چندی دگر بگشاده گیر

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۱

تو در راه گشودن گره‌ها و مسائل ذهنی پیر گشته و استاد شدی، اکنون این مسائلی که داری را هم حل شده فرض کن.

عُقدِ یی کآن بر گلوی ماست سخت  
 که بدانی که خسی یا نیک‌بخت؟  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۲

خَس: خار، خاشاک، پست و فرومایه  
 آن گره و مسئله‌ای که گلوی ما را سخت می‌فشارد، برای این است که بدانی آیا در این لحظه همچون خَسی هستی که با فضا‌بندی به ذهن می‌روی؟ یا با فضا‌گشایی روزن بین فکرها را باز کرده و نیک‌بخت می‌شوی؟

پس ریاضت را به جان شو مشتری  
 چون سپردی تن به خدمت، جان بری  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس تو ای انسان، درد هشیاران را با دل و جان خواهان و خریدار باش و برای از دست دادن همانیدگیها ناراحت نشو چرا که اگر من ذهنی‌ات را به خدمت فضای گشوده‌شده درآوری، یعنی فضا‌گشایی کنی تا قضا و کُن فکان روی دردها و همانیدگی‌هایت کار کند، در اینصورت جان هشیاری خود را از من ذهنی بیرون خواهی کشید.

ور ریاضت آیدت بی اختیار  
 سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷

ای انسان کامروا، اگر بدون اختیار تو و با خواست و اراده زندگی، سختی درد هشیارانه ناشی از گرفته شدن یک همانیدگی به تو روی آورد، سر تسلیم فرود آر و شکرانه بده، چراکه تحمل درد هشیارانه موجب رهایی تو از من ذهنی خواهد شد.

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن  
 تو نکردی، او کشیدت ز امر کن  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸

اگر خداوند از طریق یک اتفاق درد هشیارانه ناشی از انداختن همانیدگی را به تو داد، شکر کن زیرا تو با اختیار خودت این کار را نکردی بلکه خداوند از طریق «امر کن»، که می گوید «باش پس می شود»، تو را از آن همانیدگی جدا کرد و به سوی خودش کشید.

ور نمی تانی رضا ده ای عیار  
گر خدا رنجت دهد بی اختیار  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶

ای جوانمرد، اگر تو خودت نمی توانی مرکزت را عدم نگه داری و با فضاگشایی روی خود کار کنی، پس از درد و رنجی که خداوند خارج از اختیار تو به وسیله بی مرادی سر راهت قرار می دهد، راضی و خشنود باش.

که بالای دوست تطهیر شماست  
علم او بالای تدبیر شماست  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۷

چرا که هر رنج و بلایی از طرف خداوند باعث پاک شدن مرکز همانیده می شود. آگاه باش که علم خداوند بالاتر از تدبیر شما قرار دارد اما عقل ناقص ذهن این حقیقت را نمی تواند درک کند. [در واقع ما با ناله و شکایت به درگاه خداوند، به او می گوییم خدایا علم تو کافی نیست، تو نمی دانی ولی من با عقل ناقص من ذهنی می دانم.]



تشنه را درد سر آرد بانگِ رعد  
چون نداند گو کشاند ابرِ سَعد  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴

سَعد: خجسته، مبارک، مقابلِ نحس  
من ذهنی تشنه با شنیدن سروصدای شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها، دچار درد سر می‌شود، چراکه او نمی‌داند  
آن صدای مهیب، در صورت پذیرش و فضاگشایی، ابر سعادت و بیداری را در پی خواهد داشت و او را از برکات  
حضور سیراب خواهد نمود.

چشم او مانده‌ست در جویِ روان  
بی‌خبر از ذوق آب آسمان  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵

کسی که من ذهنی دارد چشمش را به سلسله افکاری دوخته که در این لحظه مانند جوی روان از ذهنش  
می‌گذرد، چراکه طعم آب زندگی را که از آسمان گشوده‌شده و مرکز عدم می‌آید، نچشیده و از آن بی‌خبر است.

مَرَكِبِ هَمَّتِ سَوَى اسباب راند  
 از مَسَبِّبِ لاجرم محروم ماند  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶

چون من ذهنی تلاش و کوشش خود را صرف سبب‌سازی ذهن می‌کند و همه حواسش به اتفاق این لحظه است تا آن را مبنای زندگی خود قرار دهد، بنابراین از «مَسَبِّبِ الْأَسباب» یعنی خداوندی که به وجود آورنده آن اتفاق است، محروم می‌ماند.

آنکه بیند او مُسَبِّبِ را عیان  
 کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

کسی که با فضاگشایی مُسَبِّبِ الْأَسباب یعنی خداوند را آشکارا ببیند و به او زنده شود، چطور ممکن است به سبب‌های این جهانی و همانیدگی‌ها دل ببندد؟

چنان گشت و چنین گشت، چنان راست نیاید  
مدانید که چونید، مدانید که چندید  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۸-

در راه شناسایی و بازگشت آگاهانه به سوی خدا قوانین علت و معلولی و سبب‌های ذهنی، که اگر چنین کنم، چنان می‌شود و به حضور می‌رسم، درست در نمی‌آید. بهتر است فضا را باز کنید و اصلاً ندانید که حضورتان چگونه و چقدر است. با خط‌کش‌های مادی ذهن، پیشرفت معنوی خود را اندازه نگیرید.

گفت: چون دید منت از خود نبرد  
این چنین جان را ببايد زار مرد  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۰-

مولانا از زبان خداوند می‌گوید: ای انسان، وقتی یک بار مرا دیدی و این وجود توانای من سبب نشد که علم ذهنی‌ات را از یاد ببری و هشیارانه نسبت به من ذهنی بمیری، پس باید جان تو در اثر هیجانات مخربی مثل کینه و رنجش با زاری بمیرد و به فنا واصل شود.

چون نبودی فانی اندر پیش من  
 فضل آمد مر تو را گردن زدن  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۱

چون این لحظه که در محضر من هستی نسبت به من ذهنی فانی نشدی و براساس فکرهای همانیدهات فکر و عمل کردی، بنابراین فضل من چنین اقتضا کرد که گردن من ذهنی تو را بزنم تا تو را از همانیدگی‌ها رها سازم.

کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ جِزْ وَجْهٍ اَوْ  
 چون نه‌ای در وجه او، هستی مجو  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۲

ای انسان، همه چیزها گذرا و از بین رفتنی‌اند مگر ذات خداوند که در درونت به صورت فضای گشوده شده جلوه می‌کند. پس تا وقتی با فضاگشایی مرکزت را عدم نکرده‌ای و از جنس خدا نیستی، در ذهن حس وجود نکن و به صورت من ذهنی بلند نشو.

«قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۸۸)  
«وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.»

«با خدای یکتا خدای دیگری را مخوان. هیچ خدایی جز او نیست. هر چیزی نابودشدنی است مگر ذات او. فرمان فرمان اوست و همه به او بازگردانیده شوید.»

هر که اندر وجه ما باشد فنا  
کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ نَبُودَ جَزَا  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۳

هر کس فضاگشایی کند و از جنس خدا شود یعنی هشیاری جسمی اش را با خالی کردن مرکز از همانیدگی ها به هشیاری حضور تبدیل کند، در این صورت مشمول این آیه که «همه چیزها باید بمیرند» نمی شود، چرا که جنس او از بی نهایت و ابدیت خداوند شده است و هر چیز جز خداوند نابودشدنی و فانی است.

چشمِ حسِ افسرد بر نقشِ ممرِ  
تش ممر می بینی و او مستقر  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸

ممر: گذرگاه، مجری، محل عبور  
مستقر: محل قرار گرفتن، استوار، برقرار

چشم من ذهنی تو به فکرهایی که این لحظه از ذهن می گذرد و وضعیتی را نشان می دهد دوخته شده و از آن ها زندگی می خواهد. بنابراین تو با دیدن براساسِ فکرهای گذرا، همه چیز، حتی خودت را گذرا می بینی، درحالی که تو به عنوان امتداد زندگی مستقر و ساکن در این لحظه ابدی بوده و ناظرِ فکرهایت هستی.

این دویی اوصاف دیدِ احوال است  
ورنه اول آخر، آخر اول است  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۹

أَحْوَلُ: لوچ، دوبین

دیدن براساس نقش‌های گذرا و آفل که از خصوصیات من‌ذهنی است باعث دوبینی می‌شود، درحالی‌که اول همان آخر و آخر همان اول است. یعنی شما اول از جنس خدا بودید و وارد این جهان شدید و الآن هم می‌توانید هشیارانه با فضاگشایی به خدا زنده شده و ناظر ذهن و فکرهای گذرا باشید.

هی ز چه معلوم گردد این؟ ز بَعت  
بعث را جو، کم کن اندر بعث بحث

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۰

این مطلب زنده شدن به خداوند که با ذهن قابل فهم نیست، چگونه روشن می‌شود؟ تنها از طریق رستاخیز یعنی زنده شدن به زندگی. بنابراین این لحظه با فضاگشایی مرکزت را عدم کن، نسبت به من‌ذهنی بمیر تا به زندگی زنده شوی و با من‌ذهنی در مورد چگونگی زنده شدن به بی‌نهایت خداوند بحث و جدل نکن.

جمله عالم زین غلط کردند راه  
 کز عدم ترسند و، آن آمد پناه  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

همه انسان‌ها به این علت راه را گم کرده‌اند که از فضاگشایی و عدم کردن مرکزشان می‌ترسند، درحالی‌که تنها پناهشان مرکز عدم است که آن‌ها را در معرض نسیم جان‌بخش «قضا و کن‌فکان» قرار می‌دهد تا با آزاد شدن هشیاری‌شان از همانیدگی‌ها، به زندگی زنده شوند.

هم تو تانی کرد یا نعم‌المعین  
 دیده معدوم‌بین را هست‌بین  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۵

نعم‌المعین: یاور نیکو  
 خداوندا، ای بهترین یاور، فقط تو می‌توانی چشم «معدوم‌بین» و هیچ‌بین من‌ذهنی ما را، «هست‌بین» و خدابین فرمایی و عینک‌های همانیدگی را از جلوی چشمانمان برداری و ما را به خودت زنده کنی.



دیده‌یی کو از عدم آمد پدید  
ذات هستی را همه معدوم دید  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۶

معدوم: نیست‌شده، نیست و نابود  
دید من ذهنی که بر اساس همانیدگی‌ها به‌وجود آمده و هشیاری جسمی دارد، ذاتِ هستی را که بی‌فرمی و  
هشیاریِ خالص است به‌صورت معدوم و نیستی می‌بیند.

این جهان منتظم محشر شود  
گر دو دیده مبدل و انور شود  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۷

اگر دو چشم ظاهربین انسان از طریق فضاگشایی به نور حضور روشن شود و با دید عدم ببیند، در این صورت  
این جهانی که با نظم من‌ذهنی، به‌صورت یک پارکِ ذهنی چیده شده، از هم می‌پاشد و فرومی‌ریزد و انسان  
می‌تواند ذات حقیقی خداوند را مشاهده کند.

دیده ما چون بسی علت دروست  
رو فنا کن دید خود در دید دوست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

علت: بیماری

از آن جا که روی چشم هشیاری ما، مرکز ما، همانیدگی‌های زیادی وجود دارد و نمی‌توانیم درست ببینیم، بنابراین باید این دید من‌ذهنی که برحسب همانیدگی و درد می‌بیند را در دید خداوند که با مرکز عدم به‌وجود می‌آید فنا کنیم، یعنی با فضاگشایی مرکزمان را عدم کنیم و از طریق همانیدگی‌ها نبینیم.

دید ما را دید او نَعْمَ الْعَوْضِ  
یابی اندر دید او کُلَّ غَرَضِ

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲

نَعْمَ الْعَوْضِ: بهترین عوض  
بهترین معامله این است که با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، دید من ذهنی را با دید خداوند عوض کنیم، زیرا فقط با دید خداوند مقصود کلی از آمدنمان به این جهان را که درواقع زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند و خلق ساختارهای زیبا در جهان است، پیدا می‌کنیم.

با تشکر:  
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها  
گوینده: سرور



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید